

آیا تعهد دشمن آزادی است؟^۱

جوانانی که در ابتدای قرن بیست و یکم به دنیا می‌آیند، رشد می‌کنند و به بلوغ می‌رسند، توصیف آنتونی گیدنز از «رابطه‌ی ناب» را آشنا، و شاید حتی بدیهی، می‌شمرند.

امروزه «رابطه‌ی ناب» [که «هیچ ربطی به خلوص جنسی (یا ارتباطی) ندارد»] شکل رایج مودت انسانی است: «هر کس به خاطر منافع حاصل از آن» وارد این رابطه می‌شود و رابطه‌ی ناب «فقط تا جایی ادامه می‌یابد که هر دو طرف فکر کنند باقی ماندن در آن برای هر یک از آنان به اندازه‌ی کافی رضایت‌بخش است».^۲

تعهد به دیگری یا دیگران، به ویژه تعهدی نامشروط و، از همه قطع‌تر، تعهدی از نوع «تا زمانی که مرگ ما را از هم جدا سازد»، همیشه شبیه دامی به نظر می‌رسد که به هر قیمتی باید از آن دوری کرد.

جوانان هر چیزی را که تأیید کنند، می‌گویند: «it is cool» چه واژه‌ی مناسبی: [گویی] کنش‌ها و تعاملات انسانی می‌توانند هر ویژگی دیگری داشته باشند ولی نباید به آن‌ها اجازه داد گرم شوند و گرم باقی بمانند^۳؛ مادامی که این تعامل سرد باقی بماند ایرادی ندارد و سرد بودن [= محشر بودن] یعنی ایراد نداشتن.

اگر بدانید که شریک شما هر لحظه ممکن است کناره بگیرد - با یا بدون رضایت شما (به محض این که بفهمد شما، در مقام منبع لذت او، از توان خود خالی شده‌اید و شادی جدیدی نوید نمی‌دهید، یا فقط به این علت که مرغ همسایه غاز است) - در این صورت سرمایه‌گذاری احساسات در رابطه‌ی فعلی همیشه اقدامی خطرناک است. سرمایه‌گذاری احساسات شدید در شراکت و سوگند وفاداری یاد کردن یعنی پذیرفتن خطری بزرگ: این کار شما

^۱ برگرفته از کتاب «عشق سیال»، زیگمونت باومن، ترجمه‌ی عرفان ثابتی، نشر ققنوس.

^۲ اشاره و ارجاع باومن به کتاب گیدنز با نام «دگرگونی عشق و صمیمیت» است (که با ترجمه‌ی حسن چاوشیان توسط نشر پارسه چاپ شده است). گیدنز در فصل چهارم کتاب، مقوله‌ی «رابطه‌ی ناب» را مطرح می‌کند و سپس در فصل هشتم با تفصیل بیشتری به آن می‌پردازد.

^۳ شاید بتوان چنین وضعیتی را در توصیف نیچه از «واپسین انسان» (در کتاب «چنین گفت زرتشت») نیز مشاهده کرد: «هان! به شما «واپسین انسان» را نشان می‌دهم.

«عشق چیست؟ آفریدن چیست؟ اشتیاق چیست؟ ستاره چیست؟» واپسین انسان چنین می‌پرسد و چشمک می‌زند.

زمین کوچک شده است و بر روی آن واپسین انسان، که همه چیز را کوچک می‌کند، در جست و خیز است. [...]

«ما خوشبختی را اختراع کرده‌ایم»، واپسین انسان‌ها چنین می‌گویند، و چشمک می‌زنند.

آنان مکان‌هایی را که زندگی در آن‌ها دشوار است رها کرده‌اند: زیرا انسان به گرما نیاز دارد! هنوز همسایه را دوست می‌دارند و خود را به او می‌مانند: زیرا انسان به گرما نیاز دارد!

[...] با پروا گام برمی‌دارند. دیوانه است آن که هنوز بر سنگ‌ها یا بر آد미ان در می‌غلند!

(متن مفصل‌تر را می‌توانید در مطلب «بحث و گفتگو در باب دغدغه‌های پست و متعالی در انتخاب‌های زندگی» در سایت باغ بیداری ببینید.)

را، در رابطه با شریک خود، «وابسته» می‌کند (اجازه دهید همین جا بگوییم که «وابستگی»، که اکنون به سرعت در حال تبدیل شدن به واژه‌ای موهن است، همان چیزی است که مسئولیت اخلاقی در قبال دیگری به تمامی به آن ارتباط دارد - هم به نظر لوگستروپ و هم به عقیده‌ی لیوناس)

آری، چیزی که نمک روی زخم‌تان می‌پاشد این است که وابستگی شما دو تن - به علت «ناب بودن» رابطه‌تان - ممکن است دوطرفه نباشد، یا الزامی برای آن نیست. بنابراین شما «مقید» هستید ولی شریک شما آزاد است که برود، و هیچ نوع پیوندی که شما را سر جای خود نگه می‌دارد نمی‌تواند نرفتن او را تضمین کند. آگاهی گسترده و در واقع پیش پا افتاده از این که همه‌ی روابط «ناب» هستند (ناب یعنی ناپایدار، انفکاک‌پذیر، چیزی که بعید است بیش از آسودگی خاطری که به ارمغان می‌آورد دوام یابد، و بنابراین، همیشه چیزی «تا اطلاع ثانوی») خاکی نیست که در آن اعتماد ریشه بدواند و شکوفا شود.

نوعی سیالیت، ناپایداری و بی‌ثباتی لاینفک بی‌سابقه («انعطاف‌پذیری» مشهور) وجه مشخصه تمام انواع پیوندهای اجتماعی است که همین چند دهه قبل چارچوب بادوام و مطمئنی داشتند که درون آن امکان برقراری تعاملات انسانی پایدار وجود داشت. این ویژگی‌ها به ویژه، و شاید از همه مهم‌تر، بر اشتغال و روابط حرفه‌ای تأثیر می‌گذارند. مهارت‌ها در مدتی کوتاه‌تر از زمان لازم برای فراگیری و تبحر در آن‌ها بی‌خریدار می‌شوند، مدارک تحصیلی در مقایسه با هزینه‌ی سال‌های لازم برای خرید آن‌ها ارزش خود را از دست می‌دهند یا حتی مدت‌ها قبل از انقضای تاریخ مصرفِ ظاهراً مادام‌العمر آن‌ها به «ارزش خالص منفی» بدل می‌شوند، محل‌های کار با اندک هشدار یا بدون هیچ هشدار از میان می‌روند، و دوران زندگی به مجموعه‌ای از پروژه‌های اتفاقی هرچه کوتاه‌تر تقسیم می‌شود.

به نظر می‌رسد امروزه جهان علیه اعتماد توطئه‌چینی می‌کند.

همان طور که لوگستروپ می‌گوید، اکنون اعتماد، بیهوده به دنبال محلی می‌گردد که در آن لنگر بیندازد. اعتماد، به زندگی‌ای سرشار از ناکامی محکوم شده است. مردم (یکی یکی چند تا چندتا یا با هم)، شرکت‌ها، احزاب، اجتماعات، آرمان‌های بزرگ یا الگوهای زندگی برخوردار از حجّتِ هدایت زندگی انسان اغلب قادر به جبران دل‌بستگی و فداکاری نیستند. به هر حال، آن‌ها به ندرت مظهر انسجام و تداوم بلند مدت هستند. هیچ مرجع واحدی وجود ندارد که بتوان با اعتماد و اطمینان به آن توجه کرد، به گونه‌ای که بشود ره‌روان گمراه شده را از قید وظیفه‌ی آزارنده‌ی هشیاری مداوم و دست کشیدن‌های بی‌وقفه از مسیرهای طی شده، خلاص کرد. هیچ محل جهت‌یابی یا تشخیص موقعیتی وجود ندارد که متوسط عمر بیشتری از خود طالبان تشخیص موقعیت داشته باشد، هر قدر هم

که طول عمر جسمانی آن‌ها به طرز ناگواری کوتاه باشد. تجربه‌ی فردی، سرسختانه به خود به عنوان محتمل‌ترین محور دوام و استمراری اشاره می‌کند که با چنین اشتیاقی به دنبال آن هستیم.

در جامعه‌ی ما که علی‌الظاهر معتاد به [نوعی] تأمل و تفکر [به مثابه‌ی «حساب و کتاب» و «مصلحت اندیشی»] است، نامحتمل است که اعتماد چندان تقویت شود. بررسی دقیق داده‌های حاصل از شواهد زندگی‌مان، بی‌ثباتی دائمی قواعد و ناپایداری پیوندها را آشکار می‌سازد. [...]

امانوئل لیوناس به تأکید بر این مسأله شهرت دارد که سؤال «چرا [= به چه مصلحتی] باید اخلاقی باشم؟ (مقصود، به دنبال پاسخ‌هایی برای این گونه سؤالات گشتن است: «این کار به حال من چه سودی دارد؟»، «آن شخص برای من چکار کرده که توجه و مراقبت مرا توجیه کند؟»، «اگر دیگران توجه و مراقبت نمی‌کنند چرا من باید این کار را بکنم؟» یا «آیا کس دیگری نمی‌تواند این کار را به جای من انجام دهد؟») نقطه شروع رفتار اخلاقی نیست، بلکه نشانه‌ی مرگ آن است؛ درست همان طور که کل چنین اخلاقیاتی با این سؤال قابیل شروع شد: «آیا من مسئول برادرم هستم؟!»

[...] اگر دل و جرئت نداشته باشیم که احتمال نادرست بودن [مصلحت‌آمیز نبودن] انتخاب‌های خود را بپذیریم، به سختی می‌توانیم به تلاش برای یافتن انتخاب درست ادامه دهیم. این عدم قطعیت به هیچ وجه خطر عمده‌ای برای اخلاق به شمار نمی‌رود (و، بنابراین، مایه‌ی واهمه‌ی فیلسوفان اخلاق نیست)؛ [این] عدم قطعیت خانه‌ی شخص اخلاقی، و تنها خاکی است که اخلاق می‌تواند در آن جوانه بزند و شکوفا گردد.